خبر تو از ما پرسشی باید و نا پرسیده بر ما شد اما چون تو کشتهٔ ما می شدی
نپرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما کشته خون آن صباح ایام
بحیات خون آلود از زبان تیغ ادا می‌کنند الا دعتنیه من لسان الهم شوق
للعاشق جعل انسان عینه ترابا فی محافلنا عتیق رقیبه من خطنا کحل
بغبار زناره جرعتنا للمیت سکره من عرق کمیت ال جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بردا ایجاعفی عنه بالنظر بالسوء الینا العاکس
اماته الهجر و کبد المرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الهران من تقبیل رکابنا
للمیت لعبه القهار اعمی با نظر الینا جعل حیا وحیدنا علیه بسلامه العذار
حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس به دیباچه این خط نگارین نگارنده
ایست که در روی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود و مهیا داشته سبوهایی که
روح الله آنرا به نیابت رطب جنیا ثمره جانی خواند و شیرابهایی که نهال
جان را بحیات خضر گرداند و ترشحهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر سره
بر آتش پای کوبانند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن نتواند
شعر

لا غرو ان بسط الملائک بنیته * ملاک الرقاع علی البساط الازرق * تا حریفان

زہمہ بہرہ خود برگیرند * بہرہ از نقل وی و بازوی مزمر گیرند * حرف اول

در لطائف گل و میوہ ہای گوناگون ع دیباچہ ز نسبت گل آراستہ بین *

دیباچہ برگ برگ این ورق کہ شمہ از گل و چاشنی از میوہ باز نمودہ ام

نمود در بیست برای آرایش ہر دو نسبت میخواستم کہ بیشترے از فواکہ

و فواکہ را کہ بر طبق زمین برمے آید ہم بدین ترتیب با رستہ و رشتہ

رشتہ بر طبق مہوسان عرض کنم تا بدانند کہ از ہر میوہ چہ میخیزد و ہر گلی را

بہرہ چہ شکل برمی باید بست اما چون زنبور غالیہ رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواہد بود پس ناچار ازان مایہ

طیب و شیوہ مطیب بدین دستنبو بسندہ کردم شعر ختنی

یمیل الیہ اہل معرفتہ * وکل یطیب الورود والثمر * اندرین نامہ

ہست دو نسبت میوہ اول بعد ازان گل عنوان این ورق پر برگ

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدولہ اثمر شجرۃ العلائیہ

مقبول باد بتحمید ہو الباری شعر نوالک مثمر والناس طرا

لفی جنات رافتک الجنات * وای حسن جمالک الاوراد عندی

ولی نعمت شمرها زید الحیاته همواره شجرهٔ اصالت خداوند ثمرهٔ فواید و

والکمال صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبا

دور باد لکنیبی صاحب الاختیار الثمار هنا هواخواه جمالی خسرو الاحبین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور سجده و تواضع میکند

و بر بساط میوه پخته زمین میبوسد. و طبق پوشش از باکورات ضمیر برمیگیرد

سرانجمله که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسلطنت دست بخت امده

بدین متفکه شعب بشربت رسید آنکه پارسی لغت گویند و افسانه را

راست خواندند از سر پنجه آن موز چون کف دست روشن شد تا که هر

هر موز سبز و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ حنا

در مذاق جای یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیس لب لیس بشیدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود هم بخورم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میکرد

و انگشت نهادنش شنیدم گویند که بانگشت دراز حلوا نتوان خورد و

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت از آن بدیگری

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۲۴۵

از ینجا نسبت گل کردم آغاز ٭ باری چند از گل شگفته برابر میوه بسیار بود
تهی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از میوه و گل هر دو بیکبار رسید
هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر ببوی خلق آن محمد علامی ابنوبیدم و درود بر محمد فرستادم
اللهم صل علی محمد ٭ همه گلها از روپاک بهاری برشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاری رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری
هم آبگی داشت شعر دران روپاک همچون قطرهٔ آب از همه گلها ٭ میان
قطره بود ست گوئی عرق گلزاری ٭ رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوی آن
مجلس الا و صدر علا رسانید و گذشت میخواستم که آن صنوع را العوض
باز گشتی و هم اما آن قدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد مجاذا
بپرسم که خس را پیش سرو آزاده بلند پری سبکی بود ملخ را با عندلیب
پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوقدار هم از ان گلشن لطافت
می پرد از راه فکاهت غنچه طیبت شگافت و برگ گلبرگ این صحیفه شمه
از اعتذار لطائف شعر و مصرعه از ان طیب شمائل در تقسیم آورد مصرع
دانم بتبسمی بیرزد ٭ اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دو رنگی

خلافت یافته و انشعاب عبارت از شاخسار نوا که در موارد گل در روست

غنچه لب سخنوران محل ابتسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم

بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی

و میوه را مزه نه لابد اول میوه را طریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل باغ آن

باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران تنگه فرستادم مصرع قبول مجلس

گلبوی میوه خواران باد پس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که غم الافت

باغبان ست با شمام پیاز بویان گنده دماغ ضائع نگرداند که معلول

زکام بوی گل نتوانند کشید و اگر خود بوی این گل شدید که بینی آید و ایل را

نگوییم که روائح ریاحین نیایند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر توست

هر دو مثل بگیرد یکی و لیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد این طائفه را

لطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل

و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامن

باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن

پوشیده نماند الزهر صادقة و الطیب غماز همیشه زبرات نضارت از نهال

چمن نیکنامی از دمیدن اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

احلاها الرازق فی مذاق الخلائق که در وی شیرینی ساکن است نیشکر زاری
در روی لب آب وگل آن نیشکرها سرخ و دو دال وار مصرع گوی گردد الهاکم
نعل قصب ست چه هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را از چشم نی نیزه کشیده
بر لب آلی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر آمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش
میدهی پکم نیست هستی که با این نی تهی * نیپال خوط بدان نیشکر زار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره گشای هر روز گره های چنان نیشکر
بدندان میگشاید معهذا که آن نیشکر بخاید و دهنش پر آب شود دندان
میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را
با حسرت بهم فرو می آشامد گویی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد وگاه خس کشتی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکر زارها نیستان
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند * بخیز داز قصبانی که در حد مصر ست * آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس تر ست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کردن گره که

۲۵۱
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
آنهمه تنبولیان آمده بودند و بابر برگ جانی که بارقم جانی بار میخواند سامان و اسباب ۱۲
بشد انجا نه خاص برسانید بلتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی
رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کنند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ❊ هر برگی را همیکند زیر و زبر ❊
و بیشترے ازان هندوان بدرگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و ببارگاه خدایگانی رساند
که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چونه کند مصرع کاصداف ثنا بر چهار توده ❊ تا آن کوهیان
خر سنگ مزاج در میان سوخته شوند و در راه ها آهنی و سکونتی پدید آید
مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ❊ این شادمن زین الاوراق
تقلمه همیشه ذات مبارک بتنبول شادمانی سرسبز و باد آمین رقعهٔ تنبول
ع بر این مدح و همان نسبت ست ❊ تحمید هو منتقی الاوراق والاشجار
تحیت میوه خوار خراسان شعبان بادروی اذاقه الباره حلاوة

من لذت التنبول منکه خسرو لا جنیم سلیمانی چون بیرهٔ برگ تو بر تو
خدمتی می آرم و بر تنبول داران اخلاص برگ غرض عرض میکنم چرا انجمله
که تا ما بر زبان مبارک و ستایش میوه های خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و دران شبهه نیست که جانگی میوه انجاب
فراخور آنست که بکام دوستان در خورد باشد و از هر صنفی که خواهند گرد
بر ازان اما بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق گیرد اند اگر
سخن بدانجا ما شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میستاند که در رجحان
هر میوه هندی صد ورق بی هیچ بارنامه ترتیب کند ولیکن آنرا علحده
کتاب باید ساخت و کاتب بتلفیق آرائی نوباوه های دیگر مشغول است
حالا از جمله نبات این زمین برگ را وصفت آرم و از نکهت و لطافت
تنبول داری پیش طبقه میوه خواران زمین های دیگر نهم تا ذوقی بر اینها
این زمین که ناخائیده سخن میگویند بعد ازین اول بجای آنکه برون
افگنند از جا و اوصاف تنبول چهل و دو صفت بر سان برگ گزیده که
از سبد سپر چند بیرون آورده ام و پیش هوسناکان فواکه لطافت
پیشکش کردم شعر پیشکش را طمع لطف بود زاهل هوس

لطف

لطف این پیشکش انصاف بخواهم و بس ❊ عرض می‌افتد

کر از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نفعش پیغامبر

بحق خبر داده است و گفته لولا ورقة فی الهند کاذن الفرس لهلک

اهله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که

مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها

محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم

دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش

غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر بود عمر تا بصد سال کشد ❊

بیت انا راینا من اهل الهند تجربة ❊ هذا الذی مرد قوی ذلک الدرا

سوم آنکه بیم دندان را که موجب نفرت است ببرد اید تا دندانها

روشن نماید مصرع لالا کانار سیت صقیل ❊ چهارم آنکه بوی

دهن را ببرد و بخر را ببخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که

میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد

شعر دانکه تنبول خورد پیوسته ❊ نبود پیچ دهانش بسته

پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

گویی که بجام دوستان باده هست ❊ شانزدهم آنکه از طعوم تسعه

نشانِ کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و زفت بهره ❊

هفتدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ مصرع

مزه گو بیا که شش میوه است ❊ هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج تمام

دارد مصرع شنج و سبز و سپید و عودی و زرد ❊ نوزدهم آن که

بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ ❊ بیستم

این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع

میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ❊ بیست و یکم آنکه همه جا

میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه ❊ بیست و دوم

آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و

این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا هش رسیدن نگذارند

خورش حاصل شده یعنی از خوردن ست ۱۲

واز دهان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیزتر خورانند

بیست و سوم آنکه هرچه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند

و در بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ❊ بیست

و چهارم آنکه جوانمردان در سرها میخ زر زنند یعنی هر برگ نباتات

۲۵۵

دیبایی ست بسوزن زرد وخته شعر دبان را داده تشریف
ورونی ٭ بیرون سبز و درونش آستر لعل ٭ بیت پنجم آنکه بعضی
مهتران بیره را با بریشم ببندند و این سررشته مهتری بیرون بیند
بینی چون خدای بار ابرگی داده است مصرع با بریشم ار بیره نبندیم
شاید ٭ بیت ششم آنکه هیچ خورشی را نمک در قباهای و یغلاق
ننهند مصرع گر این برگ را ببند عزت ٭ بیت هفتم آنکه هر چیز را
در کوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورش باشد
نشان مهتری ٭ بیت هشتم آنکه برای جاه و تمتع بکار برند
مصرع نه بجای علت خورند طعام ٭ بیت نهم آنکه در مهمانی
خرج شود مصرع و ز ماتم و غم دور بود پیوسته ٭ سی ام آنکه تحفه
مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست ٭ سی و یکم آنکه
راویان اخبار از مخدوم بیره قبول سنند به تعظیمش سر نهند و آنرا
سرسبزی خویش پندارند و شکرانه آن سرسبزی مصرع بیره دانند چو سبزه
بر خویش ٭ سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست
دست آلوده را بشویند مصرع وانگاه ز تعظیم بدستش گیرند ٭

سی و سوم آنکه جمله برگها را چون از شاخ جدا کنند دیگر روز بیش نپاید و این

برگ مصرع تازه تر باشد از بیست هزار ه سی و چهارم آنکه با آب

نیکتر باشد و بی آب نیکتر شعر بی آبیش باشد آبروش ❊

بنام ایزد زهی بی آب با آب ه سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن

خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شایع آمده بیت

دلدار که خانه را سویدا کرده است ❊ خونخوارگی نهفته پیدا کرده است

سی و ششم آنکه دُر دندان آفتاب رویان همه را لعل گردانند

تا وصافان آن لعل و گوهر را به نیکویی در سلک صفت آرند بیت

چون لعل کنند در خور دلبندان ❊ زان برگ گرفته تحفه دولتمندان ❊

بر بام برانند شبی گر خندان ❊ پروین نکند سپید هرگز دندان ❊

سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشران است مصرع کاهل را از آن خود دگر

سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع

به از این هیچ گرامی نبود ❊ سی و نهم آنکه در عقد تزویج بی نبات

شربت شیر نشود مصرع بی این نبات تلخ میسر نمیشود ❊ چهلم آنکه

همه میوه‌ها را یک دو بار بجمله توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

وخوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بمذاق

مخدوم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را میوه‌ازند و موازات

با برگ تنبول بهتر از و گردانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل تواند سنجید

که برگ سبکتر را هیچ سنگ نیست با میوه گران مصرع امکان برابری

نباشد * ما را برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است

که شجره ثمره قران مومنان را بار داده است و من ثمرات النخیل

والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی

ور اسم ازین شاخ کرم بر بودی * واگر بچیان برگ تنبول را از طراوت

مدح آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ در مشت من ست چنانکه

چهل صفت را چهل ورق نیز توانم رسانید اما بدین تصنیف تا شید

قول خالص کرده باشم و ترجیح تنبول بهمگی ثمرات خراسان هم

عذر ابثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست

و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی

از دول فرمانروای خویش بدعوی تمام بیره بسته‌ام که چهل و دو صفت

تنبول را که از جوهرخانهٔ ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است بتحلیل و ترجیح

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه کنم و دعیان منعکس مزاج

بدان تنبول بازگونه تنبول دهم **شعر** کان برگ شود چناک زیران

چون برگ بگاه برگ ریزان * اینک ان طبق بازگونه راست کرده

پیش آورم **شعر** تا هرکه گهی ستایشش برگ کند * من خوانم

و بیره ستایش باشم * بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول بار

انست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و

بر آن حدیث نقط حضرت رسالت علیه الصلوة و افضل التحیة ۱۲

افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودے در کتابے

برآمدے برگی که هم اندامش شنیده بشنو دوم میگید از دو هم نیز داند

مصرع بیش سگے بیش برد از دگران * دوم آنکه هیچ پیغامبر

نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در همه

روی زمین بودے تام * کا نبیا نیز بخوردندے ازو * سوم آنکه

در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است **مصرع** و لیس تحت

شے لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در کتب

هندوان بیاید پس درین صورت **مصرع** گوی از بیدهندوان

ورقے ست * پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع بتقلید هندو عزیزش کنند ؛ نه از قول

اصحاب تقوی و علم ؛ ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی

پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار ؛ هفتم آنکه افسو

و بیوه شده را بدان آرایند مصرع که تا دیو را زان نوازش کنند ؛

هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بد اوست

مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر ؛ نهم آنکه بیشتر بزرگان را

دران زهر دهند مصرع گوئی آن برگ مایهٔ زهرست ؛ دهم آنکه

بروایت هنود آن این را ناگ بیل خوانند یعنی از سر مار رسته است

بخشش بدان سبب نبرند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر

زیج او زند شاخ ؛ یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز

یکجا شده زهر قاتل گردد برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و شبنم

عنکبوت و فوفل و سنگریزه چون ؛ دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر

مصرع و آب او روغنی بر آتش دق ؛ سیزدهم آنکه اگر در شهد شش

افگنند مصرع هم تلخ برون آید آنم که برون آرسے ؛ چهاردهم آنکه

دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر ؛

روزه داران نبود * بیت وپنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیت وششم آنکه گوهر دندان را شبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیت و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع گر طفل یا سفله یا روستائی *
بیت وهشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خورد دهنها را مصرع گونه خون دهد به تحقیق * بیت و نهم آنکه
خورنده او مصرع گوئی دهنش بهشت پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با گوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه زبان او دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش نکنند
مصرع بینی که سراش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگیست
بی بر شعر چو سبزه و بید که از میوه نا جوانمرد ند * که هیچگاه
از ایشان کسی نخورد برے * سی و سوم آنکه سمان راد دستوری
رفتن ست و هرچه موجب دفع سمان باشد مصرع پیداست که در خورد

ای به بانگ صراحی تو بر لطف نوید باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید

چون جرعه فشانی رحل بنهید ورا پیش لب خود گنجه کنید دست رسید

مدام رحیق راحت از گردش دور جام عشرت مجلس عالی مجلس سبکی باد

باده قدح مراد لبالب و نغمه های طرب و بادم محبت سنگ انداز شیشها

شراب محب صافی مصافات بلبل شرابی که دوستکانی نوش ابادی

خداوند دست جرعه مثال روی بر زمین نهد و آن رای مصفا را که جام

حباب های مست روشن سیکره اند که امروز در دوری کشتی چند چون خیام

خیمهٔ خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهاست خوش و بادهای دلکش

نشسته شرابی که بشارت او در خور باشد قدری موجود و با دست

بردن او بسیاشش پانوشه کنیم و باده‌ها در بربط افگنده بیاشیم اما از آن

که ما دل را شیشه سیکره اند دل گرفته شده است و تا لب رسیده و دردی

هیچ سفال و تنخوره در آبگینهٔ دل ما در خور دست و آن زجاجه و اسفال

گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر

آنکه صافی ز دور چرخ نیابد چه کند گر بدرد خوی نگیرد و سر دوری چون

بلغم بسر دل بماند هیچ جابر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

این جواب که ما جامی خمخانهٔ ماست خمار شکن مجلس خاص با و تحمید هو شملع
القسدة هو استتار هو انغفور شعر طلبت الراح ابهین المعاسۓ ❊
سقاک الله تسنیم الجنان ❊ بارام کمیت نشاط از میدان طرب و رکاب
مراد مخدوے جوشان و گنبد گشان با دو ساقی دور از حاضران مجلس
دور بحر مست آب انگور هوا خواه معاشران میمون مجلس گسراحی وار از
صفای درون و بیرون شرط خدمت بجاے آرد و خلاصهٔ سینه را از
سر تو اضع بیرون میریزد که صفا و صفه راحت افزاے رسیده و در آبگینه چشم
چون راح در میان صراحے مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت شعر گل بود طلب که بے تامل برسد ❊ حالی بدهم جواب
تامل برسد ❊ شک نیست که در خمخانهٔ ما پیوسته شراب خیان گیر ابودی
که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
و دل دو نیم را چون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف ❊
بها التأمت جراحات الفواد ❊ شعر خیان گیر اشرابی کش اگر
روز اجل نوشے ❊ بگیر د پاے جان محکم که نگذارد برون رفتن ❊ اما از
دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

از دماغ خلق بوی آن بشیر و **شعر** ما بینا تا چه طرفه بود ست آن می که

در خستان چه میرفت سالها شد بوئیش هنوز باقی ٭ دوستان بر بوی

باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه گلی در شاخ گل میکند

ورنه بلبلی از گل شراب غافل هیز نه **شعر** سالها شد بهار ما این ست ٭

باده گم شد خمار ما این ست ٭ پیش ازین از جانب شراب چنان چشم

بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدرد آمدی داروی چشم همان شراب بودی

درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود **مصرع** که برجای دارو بچشش کشیم ٭

اگرچه جو آب خشک بر آشنایان روان کردن چندان آبی ندارد اما چون

آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید

مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نتراوم ٭ میخواستم که قدری قند آب

بازار که خالی دهان را تلخ گردانند روان کنم اما چون روشن بود که دران مجلس

عرق صافی که از خون یا هوا آب میشود خاک خاک و گرما گرم در میرسد نخواستم

که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و

کوزه کجا **شعر** اذا الشرب صفو الرحیق ذو طرب ٭ فلیس یرین من بعده

الی کدر ٭ تا این وهم صدق بر عذر حمل نشود **شعر** مردی که دم از عذر کشاید دم ٭

اب من برکة الشراب الی برکة الثواب ذم نقل روحه تنقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین للمدمن شیخ فی الدن
مدامًا غرق فی العرق زاد عطشه فی ودیة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات
النزع غسل هدبه بدن الاثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقة الکرم
فی التسنیم ذم اروی من صدید الخمار جعل سلافة شفارسے فی التعلیل جبلة
الحبیب مجتنبا علے نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب
شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکر خمره لقدم السکریات فی دن شراب
کالبق والذباب مع سلب الامن منه راحته للمیت ما اخذ بجریمة اشتغل
ذم جعل قبره مستراحا للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب اصفاه
بلا نخل طاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیرالا دامه مدام
حل بالخل راح فساده الی الصلاح ذم سکب فی التراب کسره نحرف
در اشتقاق اصول فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی
تحمیده هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که به ترنم
ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارهٔ گرم خیز دف خورشید را آتش
نشانند و از زمزمهٔ نای نایرهٔ گلو زمزم راحت روح ارباب ذوق رسانند

حنای دل عشاق دل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنجشک گرد
جنگش میگردد و در هر گاه اصول فاخته میسازد چه شاه مرغ از سر زنده
میشود و بر دم منش جان میدهد شعر ولنا علی العلیا نغمة ست دیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی * و در دانائی این علم از عرصه سپهر وسیع تر
از آن جهت که آنجا نه پرده ست و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی سه و از نه سلک بر بچه دریافته آن کامل از زبان بجا نگهی دیده
که در لباس مجالس کبار با سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا گل را زنگی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بزخمه کرانند
دندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را بر زبان وار از چنگ انگشت بنج کرده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره ایجاد بیست و چهار بار از سر انگشتی

رسالۀ ثانیه اعجاز خسروی ۲۷۸

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات و عدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمه چوبین بر روی عود سے فرود آرد ع
پشت او عودے کنند از زخم چوب ❊ بیت ❊ وفی تلک المواسم
من یغنّی ❊ یغنیه کما ابد آبیغنی ❊ و در جشنهای سلطان و مجالس نهانی یا
کر پروازگاه نوا سرایان علوی ست آن مزمر زنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تناتن زبان از هر تار ایشان بیرون پرواز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور و از نبض از نبض
گردانند و ایشان ما الاصول حاصل گردد ❊ بیت ❊ جاوزا لقد عن
اقوام اذا کان تغنت ❊ فام حشر بغنائم و تری الناس سکاری ❊
و چون مرحمت دستگیر یعنی پذیر با یعنی هر یعنی گشته است و مراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آدات
بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نسازد چنان سازند که خرج
نشان از خزینه چنگ خویش بود و دست نشان پیش کاسه بربط
خویش کیسه شود و انگشت نشان بر پوست کاسه رباب خوشتر از گرد

اللّه احمد مدّ کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نوالہ الاشتمال العالی

من فرح الزمان کمالہ و تبلیغ معین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولۃ

والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم

باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال [illegible] المعانی الملاک

الو الاملاک الامراء راس الکبار تاج الدولۃ قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی

وام نغم الشادی فی بنیۃ التحریر درمیانہ شوال و تاریخ عام یاد کردہ شد دع

یعنی از شوال ہفت و سال ہفصد و شانزدہ دع نامہ سوی امیر مطربان

عنوان این ورق پر لحن کہ عرصۂ طرق نشاط ست مجلس آراستہ

کمال الزمان بدر الدین علا صیتہ الی زہرۃ السماء و غول بابہ تحمید تحمید اللہ

الی طرق الخیر ہو السمیع ہو مصلح اللحن ہو الحکیم شعر او تار عودک

یا حکیم المزہر معزہ لدے العشاق مثل الابہر تا مطرب در خرابی

شراب رہزنی کند و زخمہ ورزد و بربط بآشنائی در اید نغم شادمانے

بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولۃ

والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب

مذہب الہم والتعب مہیج القلوب الی الہدی مہیج العشاق حین تحن النغم

که در پرده فلک نگارین بالا نگنجد بیگویند که پیش علم ما که تحیر اهل طرب
گرا حدا آن باشد که بجهت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند که دیبا تار ابریشم
دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم که از ابریشم باریک
چو موے ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم مطربیکه پیش ما دقیقه های
جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند تا نش در گرمی های مجلس خیان
پخته گردد که هرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بیت چنگی که تخت
گندم و جو گیرد از بیزش ما دقیقه تو گیرد و صحت و علت ضرا میر نیکو
دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از
نفخ آواز دهد و مسکک کاو میش در نالیدن آید و نوا الک که تنگی نفس گلو گیرش
کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد
و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم
که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست
شراب ذوق که باشد شفای بیماران اگرچه رباب را کاسه پوشیده است
و در میان چیزے نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را بیش کاسه
پوسیده که بچه کنیم غذای روح در کاسه هاے دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا از آن ربابیان نمیباید پیدا
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست آخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست داند کفچه کرد * دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند * آوازها که در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگر چه خراشیده شود اما سفینهٔ خرد بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که
مسلک حکماء روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول
رود ابریشم تا بشمه نتوان خواند هندوستانیان کنگره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو هندو نوازد عجب رود خویش * بخندد عجب رود بر دست او *
واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده دهقانان
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهارست و چه پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و باقی فرع غیبت که هم ازینجا شاخ میزند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را به چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب کشش و بند

که بزرگی کشد بوسلیک و نوا که شاید یکدیگر اند پرده هر دو از چه وجه باید گفت

که یکی را از دیگر بتوان شناخت در حجازی و حسینی که همسایه اند میان ایشان

چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که بیشتر آهنگ عشاق

بدوست از دل چگونه بر آرند که در جان فرود آید چون کش از مطرب در گوش

می آید چنگ و رباب را چرا گرفت کنند و چون سر بزرگی بربط دارد

دف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز با هر که انقدری

داند * شاید اگر او با او در پرده سخن راند * اول روز که رود زنان غریب

خرک خود را از رابط سکونت داوند پیش از طریق گشاد گشاده شده بود

که اینجا جای خرکشی شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیزی است

دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل یا حجاز برسند و بیک تک

از زاول تا سپاهان بدوند و آغاز کردند که خرک ما را هم خفته و جای

مانده نمی باید دید که آغاز از ابریشم و بساط حریش آخر برای کار نیست

شعر همه دانند کان خرکش هنر شود هنرمندان * کی از ابریشم بندند بسکار

نتانندش * فی عود نا کل یرسے مالا یرسے * تعدد الخشب و الحمیر ساز

۲۸۸

ومطربان بادشاه راهم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین

چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشت رباب

سرایندگان بیکار مانده سرناخنے از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتے

از گیرای رباب شان علم نه ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای

مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی هست

کوتاه است دست * ورنه تا دستش نماییم آنچنان کافتد زپای * القصه

مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق ربا

قبالۀ دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته

ایشان را جز زخمه خاص هیچ نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن

طائفه مخالف از تخته بند طنبور زر او لانه نهاده شود شعر چنان

بزخمه زدن رود بسته را بنوازد * که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز *

چنگیانے که چندین گاه در بربست زخمه چنگ ابریشم های باریک را

انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوے از برای خصومت ناخنها زده

و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار هنر

داریم در رباب دو دسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

گر چون دوست را بر هم زنیم هزار دستان را گنجشک دست آموز خود سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه هم‌دستان ٭ در بالش خصم آستین بر بالند ٭ جماعت مرغان که از نوای نای خویشش دم زده اند وار پرواز خویش پریده و گفته که شعر علی طرق الحجاز اذا عنینا ٭ بغی سکر حمامات العراق ٭ چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و محمود جوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند بیاید که کله بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وشش برین مشتی شارک دهان باز خراسانی زند با دام که ایشان را صید خود کنند باز گردد شعر که با درست شود قربان بالا را ٭ که مرغ چون بود اندر بهارستان چون ایشان را طیره و بر کم کرد بعد ازان به اقبال سوی وکر غربت خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه لطرب المجالس

۲۹۲ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بملاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان ٭ نی همین نادان و کودک بل همه پیر و جوان ٭ **ع** رقعه در نسبت شطرنج بین ٭ عنوان

این رقعهٔ فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست و افر مکرمات

سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد **تحمید** هو القائم

بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد **شعر** سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ٭ تخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را ٭ کن برهنه تیغ شاهی و بدان لعب عرب ٭ رایگان کن

مهره های گردن بدخواه را ٭ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و نیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین

از دست بازی سپهر کژ باز و غاساز بی آسیب باد و پیاده که پیشین

هر اسپ مولوی دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران

قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیهٔ

بساط انبساط مینهد و بتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده

میخواهد که خانه ها در میان کند و بدان سوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح درخانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب بارانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانید کنند
از بهر لعبه پیش آورده اند و چون و شه المعز کالوگیرم کرده اگرچه هر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مجنح نشسته اما همه
که پیکم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
منیبت مانده است و صد رخالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
بااین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که هیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هرچه زود تر بیای تا به بینی که ده بازی
پیش می بینم بلکه بیش می بینم حاصل پیاده که درین رقعه بنشت ست باینجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بزمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دائم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

۲۹۳
رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

اسپ مهره را دست امیر لاعب بفرستند تا دست آزمائی کنم که

امیر لاعب یعنی مهره‌باز شطرنجی ۱۲

این دست آزمایان دست آزما بدارند مقصود بیرون شطرنج است

اگر آن پیاده را به تمام بازگشت حریف رایگان ببردم اگرچه

منصوبه ایشان ضد بازی من است منصوبه‌های پوشیده خواهم آورد

و جامه‌های ایشان بدلباسی که هست پیش کشیده ایشان را لباس

سپید ایم و لاباس شافعی را امام بسازم تا شطرنج رسد میباید که شطرنج

به عهد و بازی نه بهر که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد

شطرنج اگرچه چوبین است بحساب من مقام آن چوب قمار نیست

امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کعبه را روزی آمده است

در روز از کعبه مهره و زنهار عذر پیاده و دو غا و عذر پیاده و فرزین بندی

پیش نیندازد که شکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است

که بر بساط کمند انبساط دست بسط بسوط گرداند و اگر خطائی بیند

مهره پیچیده همیشه بر رقعه رفعت قائم باد و سلامت شطرنجبازان نهطرف

تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورده حریفان اینجانب چون پیاده

فرزین شده سر بر زمین می‌نهد سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

۲۹۲

رسالهٔ ثانیه عجائب خسرو

سیاهی سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش
منصوبه جرمست حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا بازادان دوران
رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بجرمست کعبه
شعر بدخواه تو با دجفت آزار ؛ چون نرد بود ز دست لت خوار
مجب راست بازغالان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است
چون حقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع ببوسد و از دل یکتا بار
میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته نعب گرد
گشته اند بیت زانهاست هرکی که بقربا دیچ دو دو ؛ و زر شسته جهات
ندارند جفت خویش ؛ کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه
کعبتین با همه زبردستی بزیردستی ایشان تن در داده همه جا بازنده
فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیردست آورده اند
که سر دو دیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکند شعر
بهنگامیکه ایشان نرد مے بازند در بازے ؛ زنعب دست ایشان
کعبتین از دست می غلطد ؛ آری بازنده بے باید که کعبتین را در مشت
خویش آرد که اگر در نرد دو نگی فرد و بالا تواند کرد غالب آنست که برد او باشد

زیراکه میان سه و دو نرد و نقطهٔ شش فرو بالا نیست حاصل این شش بیچار خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر فی المثل شود ممکن ✽ نبرد یاران ز فلک مهره ها فرو آرند ✽ و مهرهٔ دل ایشان از پی نرد در هوا مانده در خانهٔ نرد چوبین و کهن موجود شعر رنگ روشش ریخته از کهنگی ✽ وه که باد این رنگ روش ریخته ✽ چون لعل و سیاهش رفته و همان گوشه عودی که اصلی ست مانده و یکرنگ شده و بازندگان از آن یکرنگ واده رنگ دورنگ میشوند که از هر دو همان دورنگی کار آید ✽ شعر دورنگی کار واند رسینها ریح ✽ نشد زیبا مگر در نرد و شطرنج ✽ توقع آنکه نرد چوبین خاص که از عود قماری ست فرستادن فرمایند بیت
تا لطیب اینهمه سوزندگان ✽ جامهٔ خود بر سر آن تر کنند ✽ امید که نرد بد و بازی بد همیشه از هندستان فره باد آمین تسلیمات بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار بازنده اند کعبتین پیاده بر بساط تواضع سغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست آنجا چون نرد و تختهٔ هندوی روی بر زمین نهاده آمده مقامران را وزن دعا

مرغ زیرک از آن نپرد شعر یصید الصقر من ریش قصیر

ویعجز الدیک من ریش طویل ؛ اما کاتب این ده عریضه را بجهت آن

تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هریک بهم

پیوندد و کتبهٔ این طرز را طریق رقاع نیکو محقق گردد که اگر درین

محل حسن عبارت بتقصیر باز گشته بدان دانستی که شمار محاسن

مسوده را بسبب اعراض دو زبان لاف شد و از چیدن شمار آن دست کوتهی

باز گذارند شعر طریق مروت باشد که بروی همه محاسن ؛ زنخی بسیم

گذاری چو کلوخ درو خورده ؛ هریک ازین مسودات مسلسل اگر

بچهار بندی عقد کنند بعضی به بندی باز آید و بعضی بدو که

اگر اقلام اقلیم جار بیرا رشته دراز داده شدی پای عبارت از

بس روانی بدو بند ستیز گشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون

ریخته آمد که در دو بند سه بحر مضبوط ماند و اگر مرقعات موجز

احتیاج افتد آن خود خطها نیز در رسالهٔ مفردات ترکیب یافته اند

تا حرف گیران خشک گوی خیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب

تیر نیندازند شعر و حسبک ان اجود الکلم فی قد و سنا ؛ کما اختصر الکتاب

فی عقد واحیاء ٭ حرف اول ده رقعه دربیان معیشت با خلق

ع درعفو شفاعت وبیان نسبت هم ٭ شعر امدح المکرم بالرافة

والاحسان ٭ یسبل الذیل علی زلة عبید جان ٭ تا عین عفو وعافیت را

با عین عشرت وعدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود وعادت

سدیده وعداوت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی بانوار مهر وآثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم ومنشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم وبحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبید الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده ست

وعائیکه از سایهٔ غضب حرز نقش توان نبشت وثنائی که بر پارهٔ سهو

رقیهٔ آتش شده توان خواند با هزار خواهش عذر وعفو او میکند

وباعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده

که لاهم والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربه

سیاست مخدوم گریخته است وخود را در حمایت آن زره افگنده

امیدوارست که از خراش و جراحت آن حربه محفوظ ماند شعر

که صاحب جنة من سهم خشن * یبیت براحة فی سر دنیائے * هر که

آب در گلی دارد عاقبت در زلتے افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند و هر کجا بشری ست البته شری لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا باطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینی بسر بار در * در سر او

مهره هست آن نگر * ایا من تری افعی بعین قبیح * الی عینه انظر

کلدر یکلالا * حرفے که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من ندی ربی کوجه النور دبا لخال

خدمتگاری که در آفتابهای نقصان سایه کرد او را به بال مخدوم دیده است

مصرع ولا ینفک عنک کظل ذاتک * برو گرمی گردن اگر چه آن

نیز اثر مهر ست اما این قدر آخر روشن ست که بیت

چشمه خورشید چو تافته گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشی دل گران نگردد که
از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو در رود و باخویش
در زمین عبارت مصرع مانند خرسے که آشنا شد * غرق شده
مصرع کنون هم تو دانش بیرون کشیدن * انتظار آنکه تشرایف
عوالی کرامت ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هر چه زود تر برسد
تا این سر بر داشته را پوشیده ترسے بخدمت آورده شود
و باستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد مصرع ان شاء ستارنا
بخلعت عفوه * شعر باد ابدا دوخته از پردهٔ عیب *
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب * ع رقعه در تهنیت شغل
داد بیگی * شعر هنات ذا العدل الذی فی عبده * ج
القضاء بعا صعت لا تنطعت * والنار تاب و آب من احراقه *
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف * تا زبان درهٔ دادگران بیا نگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل حدود و در دهد درهٔ دادِ عهد
الامراء در تادیب ظلمه و کجیه پیشه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم از ان
ذات سبحانی و دیده از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت دراعلی

سازد و در نهایت آن درک اسفل است شعر من دری بالحیم

ولم یعد ٭ قد تراه خرّ تحت الدرک ٭ و جایی که شفاعتی خلاف

شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون

گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای بسیار زنند

و گوش خرک نشنود شعر یری الرحمن سمع الاذن ایه کما فی

السم لم یدخل بصرا ٭ روشن گردانیده آید که ظلم توانگران تا بکران

بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم

هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعله سوز خویش اندک

حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد سبروت ایشان در دم کشته شوند

بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانهٔ بیوه زنی چراغ

روشن می بینند نمیخواهند که نفسی بزنند شعر یبین لطف

مصباح الایام ٭ کمصباح الیه تری الایام ٭ الحمد لله بادشاه

منصف متحری بر مسند شریعت شحنه کرد که عین عدل را ردای هر چه

تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک بشست از زنگار

سنگ بیداد که بحر وش رعد میگفتند که غین غضب خدای درعلی راس

ظالمین کثیر از صدمه ستم وعواصف تعدی در پناه محکمه عدل بی آسیب

خواهند ماند شعر نه نگر پس ازین دیده مظلوم چو ابر نه بخندد

لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصه تطاول قوی بازوان

دراز دست ازان درازترست که انقطاع آن در حد زبان شارح

تواند بود وکفه احتمال محملان گران سنگ ازان گرانتر که میزان

عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب

البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الشجر عدل القوارير * چون

زمام عدل که حبل اشرست بقبضه نصرت اعدل الامرای داده اند

دست زورآوران تعدی را چنان محکم بربسته است که از بس انکسار

پنجه شیری ایشان بیکار شود و از قبض نامشروع و بطش ناجائز

معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند *

خون دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانه مشرف

ازان بالاترست که قالی وعظ دعاگوی آنجا بالا توان افکند اما این

بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد بقدم عفو از سر این

بر میباید گذشت شعر چو بنتوی گز بوریا گیر د بساط چرخ را

کی پذیرد این بساط آتا نپذیرد از کرم تشریف که بادشاه منصف داد

اگرچه پوشش عیبهاء این جهانی ست آما رجاء واثق که از خزاین ستار

خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست البستر

یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلها عریان الدعاء عدیل الاول مصرع

پرسش بیمار و نسبت هم همان رقعه ربنا الشافی اشف و امرض

اصبحت فی دعائه دار اسجد و اقعد و اعیا حتی طرت فی دعاء

آثار قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب

قیامت سایه گستر ملازم تنه پایدار خداوندی باد روح الله بر نفس

در و صیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی

بیت بطبیب امراض القلوب محبه داوی بقانون الهدی

سقم الاهم محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست

دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرده نمود

کردی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرا خرشید فرو نشست

و اندک اثری از سرخی باقی ماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

دراندم داو و طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک

مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکسّرے راه یافته است بمجرد

شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت از آن سبب نگسست

از درون هم آن رشته * که از دقائق امید بود اما رشش * میخواستم

که از قدم سازم و بعبادت آیم اما سر خدمتگار نیز دور از آن عیسیه

از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده ور درونه پیدا آمد

و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر سدهٔ خاص را صداع نخواهم داد

صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده

درین عیادت آسایش خویش ست وگرنه ذات آن سری از آن

بالاتر ست که بدین پرسشهای سرسری مصرع رنجه توان داشتن

آن پاے را * بنده خود خدمتگار ست و در اطالت تقصیر بنا بر

زحمت معذور اما اسره خلان عزیز را دیباچهٔ انس میبایست

وکتابهٔ لقاء الخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده برده چند

به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشدارو شفا

پنداشت بیت بحمی من کل امراض مریض * عباد خواه العشق ازو

۳۰۶

رساله ثانیه اعجاز خسروی

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا و آن خبیرست چراغ بی عنایت

آن دست نمی باید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه

بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن ٭ طبیب نبض گیر

ساعدی نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از جهت تکلیف جهد

وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت

نه از حکیم مطلق که قانون ابو علی صحتی ندارد و شفا از ان سقیم تر اگر صد

طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد

و استاد ایشان همان کتاب لیس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود

صحت ازو طمع داشتن بدان ماند که بیت احمقی تجاوز بینا بعقیقه

سند تضاعف ثمرة المفتوم ٭ احمقانی که خداوند شافی را علت گویند

و جملگی کائنات را معلول در قول ایشان صحت توان یافت بجز آن

که در تشریح ابدان ذرات اجزاء عدم را بدعوی عالم شرح کنند و مبانی را

عالم بالجزئیات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید ٭ بیت

ایا من یدعی اتامثل عیسی ٭ فلو یحیی قلیلا ت کذبا ٭ چون آن ذات

مسطر پرهیزگاری دارد نمدای مزور طبیب را اجل کاسه کجا هم نهند

و ترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت باهر که کتاب هنند دانست

آنهم ❁ در گنگ نشوے بلکه در باران هم ❁ صدقه که ذخیرهٔ ذات

مجموع ملکی ست تا دلها را امید نکند حصول شفا مقدر ست علی الدوام

همان را جاری میباید داشت و باشتهار صادق از در و دهار رسول خدا

گرفت و از حلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دید مصرع

ان راس الدواء الحمیة ❁ و پیوسته از تمتمه دهان قلقل چهار قل

بر آورد و چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه دارد پس از جواهر

مفرح قلب ساز د بیت زانکه قرآن تواند ار گوید ❁ آنکه هر ختم

مفرح القلب ست ❁ و از شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء

ما و الاصول نوشد و شربت ما هو شفاء و رحمة را کدم از لب دور ندارد

و هفت قسم سبع شانی را با نخ اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول

ستار یکی با آن یار کند و نهار او لیلا بکار برد بیت امید بود که این چنین

معجونها ❁ صحت چه بود که عمر جاوید دهد ❁ دعا گوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح سیدانم که هم امروز

از شش با قوت ایشان حب بگسلد بیت آن شار خالقنا تنزه ذاته

من علائه ذنبه وسقام ۞ ع مبارکباد جهت از سفر نسبت بهان ۞

۵ ایا من بعدت من سفر طویل ۞ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذا العطاء بما ارانا ۞ عیانا ما طلبنا فی المنام ۞ تا لقای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمه زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار مخدومی باد و ملاقات قرابتیان از شیشه سپهر بکام و

جام جمعیت سیدمان از گردش دور مدام سبیت لیشفعنا یوم اتیته

انه ۞ بالبقاء رب المومنین مبشر ۞ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را آماده فرهنگ

باستقبال میدواند بعد و هر گام مرکب خاص منم مرکب خاک راه

میبوسید و عرض با غرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش

گیرم و بچشم اما چون بنده مملوک خداوند ست بملک خاص تصرف

نکردم شعر متی من عشاق ربیع اذا ۞ ملکت بنفسی بیع او فا

اگر بنده خونابه تعطش خویش بیرون ترا و دهمه چشمها پر آب شود

رساله ثانیه اعجاز خسروی

۱۳۱

غبارے دیگر ہم در دیدہ راہ یابد ۔ شعر ۔ فرو ارسم و پاک بشویم

دیدہ ۔ واز گریۂ شادی و بنیم رویت ۔ بیت ۔ ان شاء نور آ قر عین اعزۃ

بعد الفراق برویۃ الاخوان ۔ الدعا کما التقرر فی الاول ۔ رقعہ

ع مبارکباد تطہیر و ہمان نسبت درو قطعی ۔ تا تطہیر ستنیان از وجوب

و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطہیر رہ نماید سور

سنت و سرور فرض مزین خلعت مطہر خداوندی باد و لطف ربانی

مرہم جبر احتہا و ایادے سبحانی رسانندہ راحتہا بجمد شارع الفرائض

والسنن دوست سورے خواہ سوسی کہ ہموارہ در شرح سنت و جرح

بی سنت رطب اللسان بودہ است سر خدمت تا پای فرودمی آرد

و مبارکباد تطہیر خلف عزیز کہ بر یا سور ست و بر دشمن ناسور شہر سینے

ستنی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچہ سورے کہ شگفت مبشر

بہاران ثمرۃ الفواد و ست و تری شاخ غرس نامیہ ۔ بیت ۔ از جو کہ

غسل تطہیر ۔ خضر آورد شش زچشمہا آب ۔ بعد از یک ہفتہ در عین

عافیت غسل کند ۔ چون ماہ دو ہفتہ از پرتو مہر پدر روشن بر آید و کسوت

اختیاری کہ بخت ناصح بر بالای او دوختہ است در پوشد از کمینگاہ

چشم زخم این بنا باید بود و درم و دینار صدقه را پیش تیر چرخ سپر ساخته

زیرا که بیت درهم من تصدق لبطے * جنة دون سهم آفات *

مجلس دوستان سود و در را بجاره عود در آتش شراب گرم داشت

چنانچه دشمنان بے دین خاکستر شوند چنان که بختگی آن سوده دل

به شود و مر جراحت نا پیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید داریم

که ازین ولد صالح همین اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد که آن نیز

در رتبه سنت باید مصرع ان نقارمن یجب التطهیر * ع ادب خواهش

تنقیح و همان نسبت نیز ۵ ارسلت سلاماً کسلامات حصوره * نور دارا

مثل در منشوره * قد تستمع فی دورک در مستوره * اشترنا بالف لولو یا و در دور

تا سلام که از مستورات پرده آگاه اند در پرده صلاح پیوند خواهند

عذر مخدرات خداوندی که از تیر باک پرده فلک باکتر با بیت

وضیاء ذو اتها فی حجب طهر * کشمس فی ستارات السماء * بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار سفر دختیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتے جهت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصالح مستوره از پرده دل خویش پوشیده ترے

رساله ثانیه اعجاز خسروی

بیرون میدهد که همانا دولتی ست زاده مخدوم زاده دولته و آن دولتی
ست از پرده غیب بنصیبه خاص رسیده و بر رسیده شد که بهنگام آتش
رسیده است که بندار فا کو هن باذن الهین بگوشش اولیای آن دولت
رساند که باید دولتمندی و بختیاری با بختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترق الی ذی الجد والمجد دولة * شطی
رکب الاسلاف آلاباء * از نواهای منصوص مے افتد که بگوشهاے
جمله ارکان دولت رسیده است که جد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گرانست بیت وفی ترجمان اسمی
کل کرم * عوالیه که دو دل شمع * آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب شعره من ندا * لسیل البراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین بے آبی در روئم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتحباب * بجوے که
رفته است باز آید آب * و بدین تیر نباید نگریست که خدمتگار

بر عظام پوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و بلکه استناد دعاگوی

بسند او توالعلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی

ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم

بربسته تا چون عین علم بر سر علم رسیده ام و برین بنا شماله لام الف کرده

سر اگر کار به بحث افتد محیطی از آب و گل بنده موج زند گیرم که من از

شرم بیرون نه تراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر

بنده را نمیداند شعر گر بطر قعر دریا آگاهی ندارد بنده وقتی

گذشته باشد آخر بروی دریا ¤ اگرچه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است

اما درین محل چون سرود عروسی در دست جائز از انرو که

خدمتگار چشم نیاز بجلوهٔ مقصود دارد بیت تجلی علینا

الاله تعالی ¤ بطیب المعیشات وبها علا الاشیع این مبارکباد

تهنیت وسنت و نسبت هم بهمان ¤ بهنیاک بالعقد کل الوری

لک الحق تحت المعالی یری ¤ تا جلوهٔ صبح از حرارة وقت خورشید

گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهاز دولت

واحترام و افزودست خسران روزگار قاصر بحرمته الغنی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرقد الدهر
جفت خواسته است چون زحلی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
وجواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش سپر ستد و تزویج
دو پیکریست که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد و درین قران سعد
ثابت منجواند و پیش عین الکمال دور قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو هشته **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیدهٔ بد شد سپهر پردهٔ نیل ٭ چو آن مخدره میوهٔ دل
کنار است که شش جانی دل در و میباید بست و شاخ جوانی خود را بر
قدیم پایمال برغان هوا نکرده و چنان میوه رسیده را در خورد کام خود
بپداشت تا برخورداری تمام بحاصل آمد و بخت مثمره ثمرهٔ نیکنامی به
بیت تو که پیدا شود از تخمهٔ پاکت باری ٭ که شود منعم و در درویش
بپارش محتاج ٭ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نباید کرد
که آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس در مشت زن بسته شود با
عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ٭ هر گاه مرد پیر زن
شنید و دستگیر او رضا داد هر آئینه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

چه عروسش راکنی شاه بهٔ زن کردی و آن عروس شاهست ٭
اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را بر چه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوستهٔ بنود آن کسی کر دامنش
وباز ابلهی ٭ از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی ٭ مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که بگنجد میان هر دو ٭ جز مهر و موافقت
همه وقت آمین ٭ ع رفقهٔ دوام و نسبت تاجره ادای نعم
حیاتک الف قرن ٭ علی الافلاک فرض لامحاله ٭ دعاؤک واجب
فی کل صدر ٭ کبسم الله فی صدر القباله ٭ تا دینار زر وام مشرق
در حد شام مغربی شود و زرد دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاملی گردد و خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهان فی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح سر
بر روشنائی شعر مجد بالمال همه اسلے مالی ٭ الافق الآرا سفی
ملک الولا ٭ خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مال پیوسته بالکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه

میدارد که سوداگری چند سیه کژ مزاج از سفر دریا مایه حاصل

کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و زنگ را بار بسته اند

و تمامی مصر و مدائن را سیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم ست

آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و بروند و عرصه

چین و خطا را سیه کنند این ممالکت خود دریا باریست که ع غواص فکر

دریابار جائیکه بسیار دریا باشد ۱۲

بس بزرگ غوره به بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را

آب خواهند داد و همه خلق را پاک بخواهند شست چون درین شهر

ضریبه جوی زری ست که میرود درین جوی های ملک التجار اگر ایشان

خواهند که بطریق آشنائے درآیند آنقدر آبروی شان

بحیله میباید داد که بار روی شسته زرکانی توانند گوش نمود که هرچه

زودتر طرفے شوند اگر کار خود را آبی و روانی بینند مانند آب لطیف

در درون رودهای خرد و بزرگ در روند و خرابی در بنیادهای قدیم

اندازند ها ناهند و نیست کهانه نام آبگی زیرا که اعمال خاشاک دارد

خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکت کرده شان میگذارند

خس آلی را به شرح قرنفل بحری میفروشند و خلقی چشم پیش کرده

چون کوران درچاه مے افتند بیت تری بائعا عینه عین مقلة

وللمشتری یبس بالقطع عین ٭ از مدینه این ناخدائیان در شهر رسیدند

و بنزد یکی سرای غریب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی

ثابت شد هنوز معلوم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب

میریختند و آشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی

نیز صراف حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود

ناقدتر از من بوده اند و شما را هم بنیم نظر دریافته که ما را از گره این

چیزے خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درم با درم درآمیختیم روزی خواستند

که سوی داعی محبت داعی چون تیغ درم گیر زبان انداز نه گفتند

قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم بر باحیله باند کسی که قوی تر

تبر و بیت لو کان دُرٌ غریب یصدر ٭ ذاک الغریب که بر محل

چندان که سر رشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنگه باقی حاجت

کراران گلها برگ اسبابی ساخته کنیم و چون طائر نوای در پرواز آید

آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده و مجلس خاص توده کرده شود داعی

بیت ورنه کاریست او فتاده مرا ❊ که کنم پشت کوه از ناخن ❊
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از بستگی وجود او بیرون آید بیت واشقر لیس یلین صخرا انهم ❊ اخراج
رمل لو یشق بمعول ❊ فی الجمله درجمله امور موافق شکستهٔ ضعفا بجز
عظام التیام پذیرد انچه مایه رحمت شده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه بچه تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند در سستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است لی کسر و انفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبض لهم مثل حدید شدة ❊ ان کان یکسر اثره لایخرج ❊ چندانکه
فرمان واجب الامتثال نفاذ می‌شود آن محال را ممکن گردانند سیم پیدا
کرسیماب شده است بکیمیای حیل درعقدهٔ عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید بحقر چند تنگه بعین وجه دام
بجهت ستدن شغل رصد تنزل نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی از انقلاب
شده است در صدد رصد باری موجود است چندانکه سوال شود و

۳۲۵

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلق افتد
هرچه محکم تر و در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی وار کفار
بصیر بر عقبه ، روح العدو علی العدو ثقیلا ، و تحسن رعایت
ووصینا الانسان بوالدیه حسنا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصا حقوق حاملهٔ امه کرها ووضعته کرها که
حملی ست از مادر فرو آمده و پسر فرزند بار شده که ذرهٔ ازان [illegible]
قیامت را گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرو آرد و در پایه اندا
نهنگ بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر باید
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش از انکه
پای افراز کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افراز در پیس
در پشت بالش حسبت آید و چند انکه از پرده مهد روی بسیارات پدید
نماید بر جبین سعادت بخش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

بیت للّٰہ درک یا رضیع اذا ترے * آبا بر علو جد جدک بادر

در ہمہ شہر باد نو لعزم میمون او بینند و در ہر انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخندہ او کنند بیت نیکہای خفتہ زین آوازہ برخیزد

زخواب * وانگہی بینند ہمان روی از برای فتحیاب * چون چنین

آن مردم دیدہ را از چشم بدنگو نگاہ بباید داشت و در خردگی

سپیدے از ناگوش او دور بباید کرد و در بزرگی در وہند از گوش او

با پردہ پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن بباید دوخت

بیت حتی یغیظ الناس غیرۃ واکم * بوجودہ المیمون ابرۃ ناصح

یقین کہ بقدم خجستہ آن خجستہ قدم * ہر روز نشے پایان و چشمی

بپایان از درت ان شاء ربے مصرع خواندن دوستان

بجاے خواندن لفظ دعوت ۱۲

و نسبت دعوت * بیت ادعوک یا عین الاعزۃ باسمی *

بے عاجلا دانہ وجہک ینفتی * اذ کنت تجلس عندنا لک مجلسا *

ہیہات فی عینی بل فی مہجتی * ہمیشہ شمع مبارک مولوی بارغنون

نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانۂ دولت

بجمعیت او دا معمور و اعدای دور از مجلس او دور بہ عوات الرسول

رسالۂ ثانیۂ اعجاز خسروی

۳۲۷

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
ومحبودستی که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند سافتیده میشود
وبعد از آن خوانده دوستان باز خواند کرده می آید که خواننده
چند امیده ترا بادگلشن خوش آمیده ترا زیاده روشن خانهٔ چشم
بنده را از روی مردمی نور داده اند وبجهت رنجه گشتن قدم
آن مردم دیده چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج وبال را
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود بازدیاد
سعادت موشر آمد و برجی که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد
بیت گر بیم بهم ماه و قرانگونه که باشد ﴿ پروین شرف ماه و
آرایش پروین ﴿ همه دلها بهمراهی مسندی بخدمت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی را
در سینه غمی حصاری شده است ودل را در بند آن داده در حال
فتحی پدید آید بیت اذا هجم الهموم علی فواد ﴿ پدید افعه لقاء
ذوی الوداد ﴿ سنگی که آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده است

لفظ تحریر در فقره آخر کشش لفظ راست و برای خسرو لفظ خدمات ۱۲

این بار یک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین با تسلیم کرده ع تاکشان کرده سوی بات آرند؛ عذر را دفع کند یا رفع
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگر چه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت و السلام
هم الدعا کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فضل
تمهید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب
دعیناک صدرا علی رتبة الکتب ؛ یا فاتحة الکتاب در صدر علا و قرآن فی
تاج صدور و دیباجهای سپهر معانی از کلک آبدار زبان حدت طبع گوهرفشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد تاج المجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا
وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد
اخبار رقم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی و اعداد نقش سعادت
مضمون خطها پیشانی بیت بر سولنا الامی فتح کتابه ؛ ارشاد امته
بحسن صوابه ؛ بنده خسرو که بر صحائف بندگی از کشش‌ها تحریر راست است

لان الروح فیه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست در سبکه

لطف پنداری که جان محلول را در پرده دل و دیده بحیه سبب

اقلام اہل النهی تحسر ہا * کانما سحب الروح ینهمر * بنده که مانند الف

اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول وقائق نثر محروم ماند

حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها * بر سیاول از علیت شعر رسته شستم پس بدین

چاشنیهای پخته التذاذی تمام نمودم سبب فراهم شد ازان طعم

جمله ذوق نخستین * چو روستای جو خور که زیر باش پیشانی * چون بنده

شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جاده بلاغت طریق

متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در صحرای نثر

نیز کشتی بر خشک تواند راند شعبه نیست بیت سن کان فیما غیر مقدور

اجری السفینة فی التراب لیسبح * اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که در های وقت

برښده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آید ان

حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

مصرع نامهٔ خواجه وحید و نسبتش سر جا دگر * عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و ششش از رباعی عناصر گذشته است و مثنوی

فرقدین سر افراخته بحسن نظر خواجه بی ثانی وحید الدوله والدین وحده

بغرته ملحوظ باد ان شاء الله وحده و ذکر حق هو الواحد شعر اسے

یا جد جسنا حسینا قریشیا با فضال * الی حسنا قریشیا با فضال * له لقب

وحید جار حقا * من الاعلی کما وحی علی دال * عطاء احدی و آلاء سرمدی

که خبر یکی حد آن در نیابد نصیب حال یگانه دهر وحید الدوله والدین الاحد

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت تسبیح وحده است

و در عبارت حریر سے ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه البیت کش دوم نیست * وحید ابو عزیزه عزیز و اقوی نصیر الدین

القریشی بیت کر تواند که گذارد حق مدحش جایی * که بیک حرف

ز توحید کسستی لقبش * مع سائر اسامیه الحسنه باد مجی که با آن متوحدست

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد سجدت کی دراز شود بر خم حدیدچون ید از حدید جد ابو حد ابنست

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید

خدمات بعد دوذرات رنگ وداد بهای بین باطول یافی عرض سکندری کعبه

این خسته راکه درالم فرقت متحمل باری ست که لایتحمل الفیل العظیم ومشعوف کعصف

ماکول گشته هرچه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق ازپرده

زنبوری دل مگس وار پران بیرون می جهد و بر مائدهٔ لایلافت آن قریشی

مصرع سپرد شاد لایلاف قریش خوانان * نامهٔ مشکبوی خداوندی که سواد آن

بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافهٔ مشک با آن همدم

و همپوست حالیکه سرنامه بازکردم مصرع زان طیب جان نواز سرنافه

باز شد * هرجا که کلک آهو پای مشکین سم مشک آلود نهاد نقش

پایش بطریقی برآمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان

سپید و پیدو نمی توانستند که بازگردند بیت چو زنبوران هندستان که

زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲

درگرد سرگلها * بصد سرگشتگی گردند و سر بنهند هم هرجا * ور نامهٔ مشکی بود

ازنافهٔ دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو

ور نافهٔ خود بخطا مشک آهو بود از ظرف مشکی بود که بوی آن تا تک آهو

تا حد خطا میرسید و هر طایبه که بنده کرده بود و چپک صبا سرشمه ازان

بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحهٔ کاغذ کافوری در هر جوابی دیده شد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ع چو مشک تیز کار و غلغله و زبینی چکاند خون ❊ هم نامه پوست باز کرد

بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست هیچ است و هم نافه

درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی است میگرد

گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان

روایح اخلاق بیاد اش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را

فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ❊

بما هو تذهیب ارواح نوم ❊ هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون

پیدا و مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق

حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان

طینت پاک که در طیب گل بهشت ست بطیب سخن میگفتم و پوست

از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان

محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون داده اند

القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند

ع دا دخل فیه الغزل من خط ابرے ❊ الغرض بنده را از تحریر

معذرے که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیاب

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خشوی

کرا از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله

چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب

آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود

کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ان حسن

مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت

پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید

مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد ٭ نپردازد

بکار دیگر از جانش بکار آید ٭ موصل عریضه بران حال وقوف

نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و ملتفت بازگشت

مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه کار را

بکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش

ساخت بیت من غاص فی درد دراهر طالبا ٭ درالعلی عن

کل اصناف صدف ٭ چون بنده را مقررست که آن حسیب ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست امّا بامر خلیفه عهد که بجهت مامون

باشد قلم رانده در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق

گردانیده که هیچ آشنا نتواند برداخت ع واندرین معذور باشد

هر که هست به نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله

آن پاره نور در اعمال دنیا که مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را

عمیا بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه بکحل بران ذات

قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است امّا آن بدر

خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد و با اینهمه بیت لیلة البدر فی

ستارة دیو ماتت غیم ستارة البدر آن سیاره مسعود در اسوی

درجات دنیاوی فرشی ست نه طبعی بمیل و حرکت ارادی نیست

مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکیه

بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرة عین العز

والعلا ارضا هو المشتری والنجم شمس الممالک و درین انجمن خواجه

ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در

اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق ترست حاضر بود دیدم صدق روشن گردد

گر این ضیا چنین که ملازم آن نیر منیر بود ببیت و لاینفک

عنه فی زمان ٭ کضوء الشمس لاینفک عنها ٭ وہم از سیمای

آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از ضیا پوشیده میدارد

نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق

گشت و آیت شکایت یکی از اجزاء او بدین حرف حک شد

و از آن دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن حلقه

صلحا و دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت

آیتی اند و باطنا و لاسیما بموافقت آن داعی صالح قطعه

فرستادند بر بالا دعای ٭ بصد گونه نیاز دل سرشته ٭

گر با صد غلغل اینش از چرخ ٭ باستقبال پیش آید فرشته

ع نسبت تصوف بعد آن از نقش پنجشنبه شیخ شیوخ العالم که روح الله

آخر الزمان ست و قضیة الشیخ یحیی دیبیت یک وصفی از او صاف

صفای ایشان بجهت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد

هماندم خواندند ٭ الطرف رسیدند شعر هذا النفس المزکی

صرت ارجو بان یکفیک الله العزیز ٭ نسبت چشم دو دیده که در معنای

آن روی چون دیدهٔ بادام به تنگی تمام پر از سوراخ گشته است
صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بخاک شده خاص آن
سوراخها بینا بازدو اسید بهان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
پس چون دیده راشتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان
سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده
در میابد پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
که بالعین بی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی
باین دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند * نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد * بیت کتابت نامه بتطویل انجامید

عمده قلم عنبری بر آنکه کاتب رالکی از خریطه کشان کتبه خدمت مو خریطه دار

بر بسته سررشته بندگی بنیاد از دو این عبارت عاری و عاریت را

تبشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک بود با

طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمات دوانیده و الله یکفیهما بحسن

منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه

در شمار آید مصرع یعنی از سه چار و هفصد سال و زانکه پانزده بیع

سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر هرجا ❊ عنوان تشریف

شرف مطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرفه الله بابیت

سلام الله احساناً و فضلاً ❊ علی شرف تری فی فرش قلب ❊

متی ما لاح سلب عن عنانی ❊ کما راحت هموم عین سلبی ❊ نسبت

فضلاً و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از

ذات شریف صدر صدور اشرف شرف الدوله والدین شرف الاسلام

والمسلمین جلباء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل

مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریفه هر روز

زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

چرخ اطلس تہ برتہ رسیدہ کلاہ سرے بر فرق و در فرق گستر ایستادہ

شعر محمد اشرف الانام و دینہ ٭ من کل ادیان الخلائق

برای محمد لفظ شرف وانام و دین در شعر | و شرف مشتق در دین و ادیان ابیز و انام و خلائق اشتراک ۱۲

اشرف ٭ نسبت شوق و فراق بندہ خسرو کہ از جملہ دولتخواہان

شرف الدولہ است خدمات حساب کہ قلم حساب در رقم آن سر بالا

برای حساب لفظ محاسب و شمار ۱۲

نتواند کرد و تسلیمات بیشمار کہ عقد محاسب شماران را بدست ہیچ

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی کہ شرح آن بحروف لاغر جلد

فربہ کند تبلیغ میکند ہموارہ آن ذات را بوسع قالب علو میخواہد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف کہ از اشرف

امانی ست از شیدن ہلاک فراق و ایمنی ست از رشف تجربات

اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل اللہ ذی الفضل العظیم ٭ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکہ خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملۃ والدین موصل این عقد منتظم نظم اللہ عقود امورہ نظام

جواہر معانی وافرست و بدر منظومہ علم و لالی منثورہ فقہ متحیر الیشان

در دریای چون شہر دہلی کہ شیر اب بحر لش و جای وار الغنا در ازمیان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المحظورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر یای

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی جودته کدرّ فی صدف ، از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر نهام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جایی برای دیه که نان حلال اوست

و در وی دقیقه شبهه را جواز فی اعانتی طالبه بحرمته ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت وات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع برسان صید حرم

از سهم عمله خلافت مصئون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعاء الحجاج بیت الحرام ❊ و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد
الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین المسرت را
مصرع نباید شدن پیش سائل کسے ❊ نسبت نامه الغرض هر چه
عرض کند بے بکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که
تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض
نماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا التعریض مصرع تطویل پذیرد از پے
آن تقصیر ❊ نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او
گردانند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بشال
آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد
امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حد و سیفی و قصبات قلمی بقوت
آن صاحب السیف و القلم عامل قلمی خویش از رعایا رسیفے بالقطع نتوانند
و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کنند و مدام شکر ایادی خاص که
مرافق اعضاء فرودستان ست ببوسی این زبردست در قلم آرد
چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود یک قطره
نسبت علویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب را ـے

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهر باقی

میتابد آن ذات منیر را که نزدیک بهار ست و آفتاب شرق را شرف درجه

و درجه شرف از و بدعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد شرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ عنوان این

عریضه طویله که مربط او چهان بیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین اختصاص

فرماید بیت اخی نصیر الحق و ال النصر فی الوغا * جواد زبان یا طراحیل

باید بسے * تا کرہ چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیز سے

آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغپایه کند دلدل مراد ملکزاده

خسرو سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحماية

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویله آراسته باد ابلق روزگار در دوا

اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مرا خرک کردت دارد در صفت نعال

نعال وار رکوع بندگے بجامی آرد و جواد مانند طریق سم بوس بر پاے

میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جود * و فقنی لشارک یا جواد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

صحیفهٔ مکرمه که طوبایه گوهرش توان گفت رسید گوهی که اشهب
غبار ریلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت * واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را بر ربط حیات ابدی بر ربطی
سرچه محکم ترا ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو *
تا آن کره اسپ تو کشم خاک بچشم * فرستاده خاص دو کره نورسیده
که هر دو ماده لطافت اند رسانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت که خط
بخشش بپشت دارد بی قیمت است آنچه کریمان دهند بی قیمت دهند
ازانجا که براق همت بنده از عین طمع کم آب بخورد خواستم تا از عین عذار
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم امّا رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی پیروی آن باد پای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی ‌‌ ‌‌ گر تو نصرت‌هاست دین را داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ ‌‌ ‌‌ خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن سیلاب سوری توئی ‌‌ ‌‌ برگ گل خواند سر پولاد را

مرکبی سوم فرستادی که هست	بادشا گرد تنگ این استادرا
یاد ماند لطف خسرو را وپیش	کی فراموشی بود این یادرا
باز گردانم ولیکن چون کنم	باز گردانید نتوان بادرا
اسپ دولت زیر ران بادت مدام	تا کنی زو بی سپر حسادرا

امّا مرکب دوم که داغ بهادشت هم ازانجا که سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب بنست آن نه عیب نیست در مقابله آهو بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طبیب حمل نشود و اگر درین سواد آهو پاسی باشد از خطانگیرد همیشه در بخشیدن آهوگان کف ایادی مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده اخبار